

- ۱۶- تاریخ گزیده، حمدا... مستوفی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ص ۷۴۵.
- ۱۷- مأخذ ۱۰، صص ۳۵۶-۳۵۸.
- ۱۸- عرفات العاشقین و عرصات العارفین، تقی‌الدین اوحدی بلیانی، میکروفیلم شماره ۵۳۲۴، محفوظ در آستان قدس رضوی، گ ۶۸۳.
- ۱۹- دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۳۹۲ و ص ۴۴۳.
- ۲۰- ر.ک. تاریخ ادبیات آذربایجان، م. کریمی، ج ۱، مؤسسه فرهنگی - هنری یکتا رصد زنجان، چاپ اول، ۱۳۸۴، صص ۶۱۳-۶۱۷.
- ۲۱- مأخذ ۱۱، گ ۳۳۲a.
- ۲۲- مأخذ ۱۰، ص ۳۵۷.
- ۲۳- مأخذ ۱۸، همان صفحه.
- ۲۴- ر.ک. یادگارنامه حبیب یغمایی، مقاله «توضیحات رشیدیّه» از مجتبی مینوی، انتشارات فرهنگ ایران زمین، چاپ اول، ۱۳۵۶، صص ۳۶۱-۳۴۷.
- ۲۵- الذریعة الی تصانیف الشیعة، آقا بزرگ الطهرانی، ج ۹/۳، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۴۰۸ قمری، ص ۷۰۷.
- ۲۶- مأخذ ۱۱، گ ۲۵۳b.
- ۲۷- مأخذ ۱۱، گ ۳۳۵b.
- ۲۸- مأخذ ۱۱، گ ۳۳۴a.
- ۲۹- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور، به تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگه، چاپ سوم، ۱۳۷۱، صص ۶۲۹-۶۳۰.
- ۳۰- مأخذ ۱۱، گ ۳۳۴a.
- ۳۱- ر.ک. تعلیقات حدیقة الحقیقة، محمدتقی مدرّس رضوی، انتشارات علمی، بی تا، صص ۳۴۳-۳۴۶.
- ۳۲- پیشین.
- ۳۳- دوّمین مأخذ مندرج در شماره ۱۲، ج ۳، ص ۳۹۶ و ج ۴، ص ۱۹۲.
- ۳۴- مقاله «سفینه تبریز کتابخانه‌ای بین‌الدّفتین» از عبدالحسین حائری در مجله «نامه بهارستان»، سال دوّم، شماره دوّم، پاییز - زمستان ۱۳۸۰، ص ۶۱.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، ص ۶۴۷.
- ۲- مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، به اهتمام احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوّم، ۱۳۷۶، ص ۱۲۲.
- ۳- پیشین، صص ۱۲۴-۱۲۶.
- ۴- حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، جمال‌الدین ابوروح، به تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ دوّم، ۱۳۶۷، ص ۸۱.
- ۵- طبقات الشافعیة الكبرى، تاج‌الدین سبکی، ج ۴، قاهره، ۱۳۲۴ قمری، ص ۵۴.
- ۶- ر. ک. مرزبان‌نامه، سعدالدین وراوینی، به تصحیح محمد روشن، ج ۱، ۱۳۵۵، صص ۱۴۳-۱۴۲.
- ۷- ر. ک. مقاله «لطائف قرآنی در مجالس سیف‌الدین باخرزی» از دکتر نصر... پورجوادی، در مجله «معارف»، فروردین - تیر ۱۳۸۰، صص ۳-۱۵.
- ۸- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۱، ص ۳۳.
- ۹- پیشین، صص ۹۰-۹۱.
- ۱۰- روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلایی تبریزی، به تصحیح جعفر سلطان‌القزایی، ج ۱، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ص ۵۰۳ و ص ۵۱۴.
- ۱۱- سفینه تبریز، گردآوری و به خط ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، مکتوب ۷۲۱-۷۲۳ قمری، نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره نسخه: ۱۴۵۹۰، گ ۲۵۳b و گ ۳۳۲a.
- ۱۲- مأخذ شماره ۱۰، ص ۳۸۵ و مجمع الآداب فی معجم الالقاب، کمال‌الدین ابن فوطی، ج ۳، تحقیق محمد‌الکاسم، طهران، مؤسسه الطباعة والنشر وزارة الثقافة، الطبعة الاولى، ۱۴۱۶، ص ۳۹۶.
- ۱۳- مأخذ ۱۱، گ ۳۳۴a، سطر ۱۷.
- ۱۴- دوّمین مأخذ مندرج در شماره ۱۲، همان جلد، همان صفحه.
- ۱۵- پیشین، ج ۴، ص ۱۹۲.

بدیشان داد. ایشان بدانستند که این کار او نبوده است، رفتند و در پای او افتادند. پس چو ماهی در امر او بود، او را ذوالنون گفتند و یونس پیغامبر را - علیه السلام - ذوالنون از آن جهت می‌گویند که روزی چند در شکم ماهی بود. پس چون ذوالنون مصری را به فرمان تو و جهت خلاص او ماهیان از آب بیرون آمدند، ذوالنون می‌خوانند و یونس پیغامبر را که روزی چند در شکم ماهی بود، ذوالنون می‌گویند. ما که هفتاد سالست که خود را به او منسوب کرده‌ایم و به عبودیت او مداومت نموده، چگونه از آن او نباشیم؟

آخر قال فی یوم المذکور

رمضان صاحب جمالیست که از روز، روی دارد. گیسوی او که شب قدرست، هزار کُلاله دارد که «لیلة القدر خیر من الف شهر». نی، نی، ماه او نیست. ماه توی که ماه مسی است که کیمیاگر آفتاب به پرتو نور خویش او را نقره می‌گرداند و از آن جهت است که او را به شب خرج می‌کنند و رمضان به زبان حال با تو می‌گوید: ماهی توی ای نگار و سی روز منم. رجب ماه منست که پروردگار عالمیانم و شعبان ماه حبیب منست که وجود عالم را سبب، او بود و رمضان ماه تست. پس از آن جهت که او را بر همه ماهها فضیلت دادیم و روزه تو به خود نسبت کردیم که «الصوم لی و أنا اجزی به».

(ادامه دارد)

آخر قال فی یوم المذکور

نوبتی ذوالنون مصری - رحمة الله علیه - حکایت کرد که در صحرائی می‌گذشتم، دیدم که کژدمی می‌رود. گفتم: «این عقرب برجی ثابت است. چنین به تعجیل کجا می‌رود؟ این عقرب که چون شور شاخ‌دارست و از افق سوراخ طالع شده است، گوئیا چون دبران قاطع عمر که خواهد بودن؟ این کمانچه شکل که دسته دمش راست نیست، عزم کدام رود دارد؟ در پی او ببااید رفتن.» در پی او روانه شدم، دیدم که آن عقرب بر کنار رود نیل رفت که همچو آسمان بود که دم به دم حوت و سرطان از آنجا طلوع می‌کردند. بعد از آن چون عقرب بر کنار نیل رسید، بزغی* را دیدم که آمد. او نیز قوالی بود که پیوسته بر رود نوای تر نواختی و آن عقرب بر پشت آن بزغ سوار شد و بزغ در نیل روانه گشت. این زمان بزغ باربد شد. من نیز کشتی بدادم آوردن** و در پی آن روانه شدم. چون این بزغ بر آن طرف نیل رسید، باز کژدم از پشت او فرود آمد و به تعجیل روانه شد. من نیز روانه شدم، دیدم که جوانی مست خراب طافح*** افتاده، گفتم: «مگر این کژدم می‌رود تا آن جوان مست را هلاک کند. چون پیش رفتم، دیدم که ماری بر سینه آن جوان حلقه گشته و دهان بر دهان او نهاده تا در دهان او رود و او را هلاک کند. چون آن عقرب نزد آن جوان رسید، زخمی بر آن مار زد و آن مار را هلاک کرد. من متحیر ماندم که جوانی مست افتاده باشد، حق تعالی کژدمی را از آن طرف نیل برانگیزد و بزغی را جهت بارگیری او معدّ گرداند تا بیاید و آن مار را هلاک کند و آن مرد مست را نگه دارد. من آن مرد را بیدار کردم و این حکایت با او بگفتم، از جمله مناهی و معاصی تایب شد.

آخر قال فی الیوم المذکور

ذوالنون مصری را ذوالنون از آن جهت می‌گویند که نوبتی او با بازرگانان در جایی نشسته بود، ناگاه یک دانه مروارید از میان ایشان ضایع شد. او را بگرفتند و بردند تا در نیل اندازند. چون او را برطرف نیل بردند، گفت: «خداوندا، تو می‌دانی که این مروارید من نبرده‌ام.» ناگاه از آن میانه چند ماهی پیدا شدند. هر یکی درزی در دهان او. یک درّ از دهان ماهی به درآورد و

*- در اصل: «بزغی» که صحیح نیست. بزغ: قورباغه.

** - بدادم آوردن: فرمان آوردن آن را دادم.

*** - در اصل: «طافح» که صحیح نیست. طافح: سیه مست، مست مست.

و من منشآتہ قال - ادام الله برکة انفاسه الشریفه - فی یوم الخمیس ثانی رمضان سنه ست
عشر و سبعمائه

بزرگی بود از بزرگان دین و مردی بود از پیشوایان اهل یقین، خیاطی بود، درویشی، محقق، مفلسی، مخلصی که در پناه سر انگشتان خود رفته بود تا دستش پیش کسی فرو نیاید داشتن. سر انگشتان او شیخی بودند که هزار میخی پوشیده بودند. سوزن مجردیست که پیوسته به دوختن جامه دیگران مشغول باشد. همچو وامداران ریسمان در گردنش کند و دربه‌درش گردانند تا در یوزه کند. عریانی است که سر در جامه دیگران برد. صوفی است که از پیش شیخ هزار میخی پوش انگشتوانه روانه است و مرقع دوزی می‌کند. نی، نی، بخیلی، تنگ چشمیست که او را تایی ریسمان در چشم می‌آید، همچو گناه‌کاران ریسمان در حلقش می‌کنند و خانه به خانه‌اش می‌گردانند؛ لاجرم سوراخ به سوراخ می‌گردد. ...*

آن خیاط جامه مردم دوختی و سفره مردم انداختی. گبری بود، آتش پرستی، مجوسی که معامل او بود. هر باری که جامه او بدوختی، آن مجوسی بیامدی و زر قلب بدو دادی. او آن زر را ببردی و در چاه انداختی و هیچ چیز بدو نگفتی. تا روزی که جامه‌ای از آن مجوسی که معامل او بود. هر باری که جامه او بدوختی، آن مجوسی بیامدی و زر قلب بدو دادی. او آن زر را ببردی و در چاه انداختی و هیچ چیز بدو نگفتی تا روزی که جامه‌ای از آن مجوسی پیش آن درزی بود. رفت و زر قلب ببرد تا آن جامه بیارد، خیاط به دکان نبود، شاگردانش آنجا بودند. آن زر قلب بدیشان داد. ازو نستدند. مجوسی بازگردید و برفت. خیاط بیامد، به شاگردان گفت: «آن معامل ما نیامد؟» شاگردان گفتند: «آمد و زر قلب آورد، ما آن زر ازو نستدیم، بازگردید.» خیاط در پی او رفت و زر ازو بستد و او را عذر خواست و گفت: «شاگردان طفل‌اند. ایشان چه دانند که این زر چه باشد.» و جامه مجوسی بدو داد و زر ببرد، در چاه انداخت. اکنون ما نیز آن خیاطیم که طاعت شما را که قلب این بازارست، قبول می‌کنیم. شما آنرا به فرشتگان مدهید که ایشان کودکانند. قدر آن ندانند، قدر آن ما دانیم که «الصوم لی و انا اجزی به».

* چند کلمه که به علت فراموشی کاتب بعداً از متن به حاشیه راه یافته، از اصل نسخه محو شده است.

شکل را می‌خواست که بر ارغنون پشت محمد سازی دهد. همچونی در آنجا دم می‌دمید. می‌خواست که آن کمانچه را بر قانون پشت محمد راست کند تا نوای حسینی از آنجا بیرون آید. بعد از آن به موسی ستره* می‌خواست که او را حجامت کند. آری موسی به متابعت محمد رسید. می‌خواست که به موسی ستره از معدن پشت محمد لعل مذاب خون بیرون آرد. به الماس ستره یاقوت رمانی را از پشت محمد استخراج کند. به سهیل ستره از یمن پشت محمد از آن ادیم عقیق بیرون آورد. بعد از آن چون خون بیرون آورد، خواست که بریزد، باز گفت: ما خاک پای محمدیم. یک جرعه ازو به ما رسید، آن نیز را** بریزیم. مستان چو شراب خورند بقیه جرعه که بماند، بر خاک ریزند که «وللارض من كأس الکرام نصیب». اکنون ما نیز خاک اویسیم. اگر این یک جرعه از آن آب حیوان به ما رسد چه عجب باشد؟

دوش شدم نیم مست، بر در آن می‌فروش خوابز مستان بشد، بس که بکردم خروش
خاک ره او بدم، جرعه چو بر من فشاند از همه ذرات کون، بانگ برآمد که نوش
حیف اگر از نور می، یابد هر خام ره می‌گذرد زاهدی، خیز سر می‌پوش

حجام آن شیشه خون در دست داشت متفکر که بریزم یا نه. امر گفت بریز ارادت گفت مریز. ظاهر گفت بریز که اگر بخوری حدت می‌زنند. باطن گفت که بخور که خون محمد را حدت نباشد. صورت گفت خون محمد نباید خوردن. معنی گفت خون محمد نباید ریختن. عاقبت بخورد. محمد گفت: خون کجا بردی؟ گفت: بر خاک ریختم. گفت: کجا ریختی؟ گفت: من خاک راه توّم. یک جرعه اگر بر من رسد چه عجب باشد؟ محمد گفت: نبایست خوردن، اما چون خوردی، تا در دینی باشی، به تو هیچ دردی نرسد و در آخرت تن تو بر آتش دوزخ حرام باشد.

*- مخفف اُستره به معنی آلتی که بدان سر تراشند و به عربی موسی گویند. (برهان قاطع)

**- همان «نیز را» است که یا ناشی از اشتباه کاتب و مؤلف در تقدیم و تأخیر است یا سبک مؤلف است. در چند مورد دیگر از همین مجالس چنین کرده است.

اکنون نزدیک است که این ساعت به آخر آید و آن ساعت آخرت درآید. پیش از آنک این ساعت بازگردانند کاری بکن که در آن ساعت کاری نتوانی کردن. این ساعت، آن ساعت را دریاب. پیش از آنک آن ساعت ترا دریابد. این ساعت که زمین فرش تست و آسمان سقف تو، کاری بکن که آن وقت که زمین سقف تو باشد، از تو هیچ کار نیاید. پس بپرست آن خدای را که زمین را فرش تو گردانید و آسمان را سقف تو کرد که «الذی جعل لکم الارض فراشاً و السماء بناءً».

و ایضاً من منشاءه - ادام الله فضائله - قال فی یوم الاثنین ثامن عشرینه

مورچه هر چند چون کیشیان زنار بسته است، چون بخیلان حریص، دانه می برد. چون صوفیان زله بندست، اما تو بدین حقارتش منگر. تو بدان منگر که سلیمان را از برای او بر خاک می نشانیم تا با او سخن گوید. عنکبوت هرزه گرد معلق زن بازیگر ریسمان باز، آن بنایی که ریسمان زدن و خانه ساختنش به هم باشد. آن صوفی که خانه در کنج سازد، اما به بادی خانه اش خراب کند، پیوسته طیارات مگس را قدید* کند، آن خنیاگری که به مثابتی است که طیارات را در رقص آورده است، اما تو بدین حقارتش منگر. تو بدان نگر که او را پرده دار حبیب خویش و صدیق خویش گردانیدیم. مگس بی حس که هیچ فرقی میان حلوا و مزبله نمی کند، مزدوریست که پیوسته او را از حلواها به باد زدن دور کنند، اما تو بدین خساست او منگر. تو بدان نگر که نوبتی سلطان غیاث الدین غوری که در ایام رمضان پیوسته مصحف نوشتی، اتفاقاً مگر آن سال رمضان در تابستان افتاده بود و گرمایی عظیم بود. مگسان بیامدندی و او را زحمت دادندی و بر مرگب نشستندی تا سلطان بدین آیت رسید که «و لاتقربوا مال الیتیم» که مگس قطعاً بر آن نمی نشست. از برای تجربت بر آنجا مرگب بیشتر کرد، قطعاً بر آن نمی نشست. سلطان به تعجب آنرا با همه نواب گفت. اکنون تو بدان خساست مگس چرا می نگری؟ برین بنگر که بر مصحف جایی که مال یتیمست، نمی نشیند.

آخر فی یوم المذکور

خواجه کونین و رسول ثقلین - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - خواست که حجامت کند، حجام را بداد آوردن. حجام بیامد و پشت محمد برهنه کرد. آن شیشه رباب

*- قدید: گوشت بریده شده از درازا و خشک.

گیسوی خاک کش او بوتراب بود، دو رخسارش ذوالنورین، فرقش همچون فار[و]ق* که از عدل به مثابتی بود که به مویی فرق نکردی.

مردمک چشمش همچو ابوبکر در غار نشسته. نی، مردمک چشمش بر منار حدقه منتظر طلوع صبح رخسارش مانده تا همچو بلال نماز دهد. حسین فتنه روی او بود و آشفته موی او. در حرم برابر کعبه او صلوات جز بر آل رخسارش ندادی. بعد از مدتی چشم غیرت حضرت عزت دریشان کارکرد که حسین به غیر او ملتفت شد. چشم ناتوان او بیمار گشت. زلف مشکین او پریشان شد. سر و قد، همچو بید در لرز آمد. رخساره ارغوانی او زعفرانی شد. بعد از آنک همچنانک عادت این دنی بی وفای غدار است، ازین جهان رحلت کرد. حسین فریاد برآورد و ناله آغاز کرد. اگرچه مقتدا بود، اما چون عشق درآمد، از هیچ چیز خبر نداشت و چون آن بلقیس را بر تخت تابوت نهادند، حسین را بخواندند، دست بر چشم نهاد و گفت: «من او را نتوانم چنین دیدن.» عاقبت چون او را دفن کردند، یکسال حسین بر تربة او بنشست. بعد از سالی بزرگان و اعیان مدینه آمدند و حسین را در شهر آوردند. در میانه راه هاتفی آواز داد که هیچ چیز نیافتی و نومید شدی. بعد از آن او را در شهر مدینه آوردند.

آخر فی الیوم المذكور

پیغامبر - علیه السلام - آن پادشاه خلعت پوش «كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین»، آن لشکرکش «آدم و من دونه تحت لوائی»، آن شب رو «سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی» فرمود که وقتی آید که بازرگانان به مدینه گذرند، گویند که وقتی مردی صالح اینجا بوده است و او فرمود که «انا والساعة به کهاتین». پس چو قیامت نزدیک است به کار آن مشغول می باید شدن و در آن سعی کردن.

آخر فی الیوم المذكور

قال الله تعالى: «الذی جعل لکم الارض فراشاً و السماء بناءً» می گوید: آن خدایی [است] که زمین را فرش شما کرد و آسمان را سقف شما. این آسمان همچو شیشه ساعتی است که مثنی ریگ در آن ریخته باشند و ازینجاست که پیغامبر - علیه السلام - فرمود که «الدنیا ساعة».

*- لقب «عمر» است.

به خودی خود نویسد، بهتر باشد از آنج ملایکه نویسند؛ خاصه که به خط ملایکه باشد و از اینجاست که مؤمنی را که نیت نیکش باشد، اما عمل بد، روز قیامت بیارند تا به دوزخ برند، حق تعالی گوید که او فلان عمل در دل آورده است. ملایکه گویند: این در جریده اعمال او نیست. از حضرت عزت خطاب آید که ای ملایکه، «ان الله لا ينظر الى صوركم و لا الى اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم و نياتكم». شما را با دل تعلق نیست. آنچه با دل تعلق دارد، کار من است.

از این راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر تو راه نیست

و من انشاءه - یدیم الله افضاله - فی شوال سنه خمس عشر و سبعمائنه

حضرت عزت به موسی خطاب کرد که ای موسی من «من و سلوی» جهت امتان تو بر شاخسار معد گردانیده‌ام و جهت مایده ایشان مرتب کرده، تو نیز از برای من مهمانی کن. موسی به ترتیب مهمانی مشغول شد. گاه مرغ و بط ترتیب می‌کرد. گاه آتش موسی طبع را در تنور چون صوفیان به رقص درمی‌آورد. گاه دیگ سیه‌روی را بر ثالث ثلثه سه پایه سوار می‌گردانید تا انجیل خوانی قلقل کند. گاه خضر خضر را با ذوالقرنین بره در ظلمات تنور سرگردان می‌کرد. گاه بلال دود را بر منار بوذر آتش می‌فرستاد. گاه بوجهل خار و خاشاک را با بولهب آتش در پیه سوز سرگردان می‌کرد. باری ترتیبی بکرد و مهمانی بساخت. درین میانه درویشی بردرآمد و چیزی خواست. موسی دو سبو [ی] آب بدو داد، گفت: برو این [ها] را پُر آب کن و بیار تا به تو طعامی دهم. درویش گفت: من پنداشتم که اینجا ضیافت است. ندانستم که مزدوری می‌باید کردن. مع هذا برفت و آب بیاورد. موسی - علیه السلام - چیزی بدو داد تا بخورد. آنگاه وحی بیامد که ای موسی، نیک مهمانی جهت ما ساخته بودی که به ما چیزی، وقتی دادی که آب بیاوردیم! موسی گفت: بار خداوند، آن درویشی بود. تو منزهی از خوردن و آب آوردن! گفت: در عالم وحدت، او ما باشد و ما او باشیم.

و ایضاً من انشاءه - یدیم الله افضاله - فی یوم الخمیس خامس عشرین شعبان سنه ستّ

عشر و سبعمائنه

گویند حسن را - رضی الله عنه - پسری بود حسین نام و حسین را دختری بود و ایشان هر دو را به یکدیگر داده بودند. آن دختر صاحب جمالی بود که در عالم نظیر خود نداشت. دو

سالکان سبزیپوش روانه شد. ابرهیم گفت: «ای کوه، من امر نمی‌کنم. من به تمثیل سخنی می‌گویم.» تا کوه باز استاد.

و من منشآتہ - دامت فضائلہ - قال فی الشهر المذكور

قال الله - سبحانه و تعالی - : «أنا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فأبين أن يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان أنه كان ظلوماً جهولاً» می‌گوید: ما امانه را عرض کردیم بر آسمانها و زمینها و کوهها و ایشان آنرا تحمل نتوانستند کردن و بر نتوانستند داشتن و آدمیان آنرا برداشتند. به درستی که ایشان ظلوم و جهولند. اکنون چون حضرت عزت می‌دانست که سموات و ارض و جبال تحمل آن نتوانند کردن، چرا به ایشان فرمود؟ از برای آنک تا ایشان را معلوم شود که چیزی که آسمان و زمین و کوهها تحمل آن نمی‌توانند کردن، در دل انسان می‌گنجد. از برای آنک دل انسان ضعیف است و هر گاه که درختی عظیم بر دیواری ضعیف نهند، چیزی در پشت آن دیوار باید نهادن تا مقوی آن باشد. اکنون دل بنده نیز ضعیف بود و اما نه چیزی عظیم که سموات و ارض و جبال تحمل آن نمی‌توانند کردن، ضرورت او را مقوی می‌بایست. اکنون مقوی او اصابع خدای تعالی است که «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن». پس بنابراین است که چیزی را که سموات و ارض و جبال تحمل نتوانستند کردن، او تحمل کرد.

و ایضاً له قال - دام ظلّه - فی شهر الله الاعظم رجب سنه اثنتی عشره و سبعمائه

قال النبی - علیه السلم - : «نیة المؤمن خیر من عمله.» می‌گوید: نیت مؤمن بهترست از عمل او. و ازینجا مفهوم شود که نیت منافق بدترست از عمل او. جهت آنک مؤمن مادام که زنده باشد، نیتش آن باشد که تا زنده باشم، طاعت حق تعالی به جای آرم و شاید که در عمل نیارم و نیت منافق آن باشد که تا زنده باشد، مشرک بود، اما شاید که نرید. یا گوییم نیت مؤمن از آن جهت بهترست از عملش که مؤمن، نیت کند که من مدرسه‌ای بسازم و بدان نرسد، پس آن نیت در عملش نیامده باشد و وجود مدرسه بهتر باشد از جهت ثواب از عدم مدرسه، پس نیت مؤمن بهتر باشد از عمل او. و نیت مؤمن به دل باشد و عملش به ارکان و جوارح ظاهر. و دل شریفترست از دیگر ارکان. جهت آنک «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن». نیز نیت بنده، حق تعالی می‌نویسد و عمل او ملایکه. و هیچ شکی نیست که چیزی که حضرت عزت

نمی‌توان کردن. اما خلافت که شیطان از کدام گروه است. باری آدمی نیست. طایفه‌ای می‌گویند که او از ملک است. از برای آنک حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید: «واذ قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس» پس اگر از آن قوم نبودی، استثنا ازو درست نبودی. و طایفه‌ای می‌گویند که از جن است. از برای آنک حق تعالی فرموده است: «وکان من الجن»* و طایفه‌ای می‌گویند که ما را صفتی است و صورتی و شیطان از جن بود که قوله: «وکان من الجن» و ملائکه را با جن حرب برخاست. شیطان را به اسیری بردند، آنجا طاعت کرد. به صورت از جن بود، اما به صفت از ملائکه. و طایفه‌ای می‌گویند که او از ملائکه بود. چون او را به لعنت کردند، او را از جنیان گردانیدند. پس «کان» به معنی «صار» باشد؛ یعنی و صار من الجن. پس برین مذهب این آیت امر باشد به نسبت با ایشان به حقیقت. اما به قیاس ملائکه و جن را شامل باشد.

و من انشائه - ادام الله للال جلاله - قال فی شوال سنه خمس عشر و سبعمائنه

ابرهیم ادهم، آن پادشاه مملکت فقر، آن حاکم ولایت ولایت، روزی بر تختگاه خاک درویشی نشسته بود و بر چهار بالش تسلیم و رضا و محبت و معرفت تکیه زده، از دود دل چتر بالای سر داشته، در مطبخ اندرون او جگر بریان می‌کردند و دلها کباب می‌ساختند. ناگاه نوبت طبیل پادشاه وقت به گوش او رسید، در خاطرش آمد که وقتی این نوبت بر در ما می‌زدند.* ناگاه از دیوار زاویه او دو دست بیرون آمد و طبلی، و هاتفی آواز داد که «ای ابرهیم، وقتی بر در شما نوبت از پوست خر پوسیده می‌زدند، این زمان بر رق منشور می‌زنند. او روزی در بن کوهی نشسته بود که همچو کریمان بلند همت بود و چون سالکان کمر بندگی بر میان بسته بود و چون عاشقان صادق، ثابت قدم. و با اصحاب در سخن معرفت بود، ناگاه آغاز کرد که خدا را مردان باشد که اگر به کوه بگویند که حرکت کن، کوه روانه شود. هنوز این سخن تمام نگفته بود که کوه روانه گشت. هنوز از مقدمتین دو لب او این حرف نتیجه نداده بود که کوه ساکن در حرکت آمد. هنوز آن سالک این سخن نپرداخته بود که کوه همچو

*- سورة كهف، آیه ۵۰.

** - نوبت زدن: کنایه از حشمت و اعتبار و قدرت است. نوبت، نقاره یا طبلی بوده است که بر در سرای اصحاب قدرت و دولت می‌زده‌اند.

است و اگر خود مرده است تا تعزیت او بداریم». منصور همه حکایت با آن زن بگفت و آن توبره بدو داد و پرسید که: «این گلیم سیاه و غل و زنجیر چیست؟» آن زن گفت: «وقتی که آن پسر طاعت کردی، این گلیم در گردن انداختی و غل بر گردن نهادی و زنجیر بر دست و پای نهادی و گفתי خداوندا، گناه دارم و به طاعت مشغول شدم». آنگاه منصور پرسید که: «عجب حالی مشاهده کردم که چون پسر تو متوفاً شده بود، چندانک او را دفن می‌کردم، زمین شکافته می‌شد و او بیرون می‌آمد تا درین میانه [وحوش] و طیور درآمدند و او را پاره پاره کردند و بخوردند». گفت: «جان مادر فدای او باد. همیشه او از خدای تعالی درخواستی که: «خداوندا مرا در خاک تنها مگذار. مرا از شکم وحوش و طیور حشر کن.» دانم که او مستجاب الدعوه بوده باشد. خدای تعالی حاجت او را رد نکرده باشد.

و ایضاً من منشآتہ - ادام الله ظلال جلاله - قال فی الشهر المذكور

قال الله - سبحانه و تعالی - : «یا ایها الناس اعبدوا ربکم الی آخره» حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید که: ای مردمان، بپرستید پروردگار شما را. خلافت که این ندا با آدمیانست یا با ملائکه نیز هست. مذهب معتزله آنست که جنّ و شیطان را وجود خود نیست، بل که آدمیان نیک، جنّ‌اند و آدمیان بد، شیطان‌اند. پس این حکم همه را شامل باشد. اما اهل سنت و جماعت می‌گویند که ایشان را وجود هست. از برای آنک در قرآن بسیار آمده است و ما را چهار طبع است: آتش و آب و خاک و باد. دو آنست که احساس نمی‌توان کرد که آن آتش است و باد. و دو آنست که آنرا احساس می‌توان کرد که آن آبست و خاک. و چهار خلق است: ملایک و انسان و جنّ و شیاطین. آن چهار خلق را ازین چار طبع آفریدیم. اما از آتش، یا آنست که آتش تنهاست بی‌هوا که دود است یا دود تنهاست بی‌آتش یا آتش با هوای دود آمیخته. آنچه آتش تنهاست، آنرا نور محض می‌گویند و ملایکه را از آن آفریدیم. و آنچه دود تنهاست، آنرا ظلمت محض می‌گویند و شیاطین را از آن آفریدیم. و آنچه آتش با دود هوا آمیخته است، آنرا ظلمت دخان می‌گویند، جنّ را از آن آفریدیم. آنچه از نور سرشته‌اند، مؤمن‌اند. و آنچه از ظلمت سرشته‌اند، کافر. و آدمی را از خاک و آب آفریدیم. پس ازینجاست که خاک و آب را که اصل ایشانست، احساس و ادراک می‌توان کرد، پس لاجرم آدمی را نیز احساس می‌توان کرد، اما آتش و باد را احساس نمی‌توان کرد. پس این سه گروه دیگر را نیز که از آتش و باد آفریدیم، احساس نمی‌توان کرد. بنابر آنک اصل ایشانرا نیز احساس

و تیری در کمان نهد و یک کافر را بکشت و تیری دیگر در کمان نهاد و کافری دیگر را بکشت و تیری دیگر در کمان نهاد و کافری دیگر را بکشت و تیری دیگر در کمان نهاد و کافری دیگر را بکشت. و آنگاه روی به منصور کرد: «ای منصور، اکنون نوبت به من رسیده است».

ای مردان هوی و ای جوانمردان هوی مردی کنی و نگاه داری سر کوی
گر تیر آید چنانک بشکافد موی زنه‌ار که از یار نگردانی روی*

درین میانه کافری، تیری بدان طفل انداخت و سو به سوی او گذار کرد. آن طفل از اسب درافتاد و در نزع افتاد، گفت: «ای منصور، من پسر آن زنم که دو گیسوی خود به تو داد. زنه‌ار که بروی و این خبر به مادرم رسانی و توبره‌ای بر دکان یحیی علف سپرده‌ام به در کوچه ما. در آنجا یک گلیم سیاهست و غلی و زنجیری. آنرا به مادرم سیاری تا به یادگار من نگاه دارد.» این بگفت و جان بداد. منصور اندکی خاک باز داد و او را دفن کرد تا از وحوش و طیور بدو زحمتی نرسد. ناگه خاک شکافته شد و او بیرون افتاد، باز دفن کردند. باز همچنانک بیرون افتاد. منصور برخاست و دو رکعت نماز آغاز کرد تا باشد که به واسطه این دو رکعت، خاک او را قبول کند. چون در نماز بود، دید که کرکسان و طیور بیامدند و او را در ربودند و پاره پاره کردند و هر یک پاره‌ای بردند. آتش در نهاد منصور افتاد و تعجب کرد و بازگردید و خانه آن زن پرسید و آن توبره از یحیی علف بستد و برد و در آن خانه زد. دید که دخترکی بیرون آمد و او را بدید، بازگردید و به مادر گفت: «آن مرد آمده است که تو موی خود بدو دادی و برادرم با او نیست!» زن بیرون آمد و گفت: «به تعزیت آمده‌ای یا به تهنیت؟» منصور گفت: «چه معنی [دارد]؟» گفت: «اگر پسر مرا کشته‌اند، پس تعزیت نباشد، تهنیت باشد که او به مراد رسیده

*- این رباعی در تاریخ گزیده (ص ۶۷۱) به نام سیف‌الدین باخرزی (متوفای ۶۵۹ قمری) آمده است با این تفاوت که در مصرع اول به جای اولین «هوی»، «های» ضبط شده و در مصرع سوم به جای «گر»، «ور» و در مصرع چهارم به جای «یار»، «دوست» آمده است. در فرهنگ نظام ذیل واژه «هوی»، مصرع اول به صورت «هان مردا هوی و ای جوانمردا هوی» ضبط شده و رباعی به ابوسعید ابوالخیر نسبت داده شده است. دکتر معین به نقل از همین فرهنگ، آن را در حاشیه برهان قاطع و مرحوم دهخدا به نقل از حاشیه برهان قاطع، در لغت‌نامه درج کرده‌اند.

جهت شمشیر خوردن، چون سپر تن خود را در خوردن تیغ رام کرده، بر اسب سوار شد و روی به غذا نهاد. ناگاه چشم او بر زنی صاحب جمال افتاد، گفت: «نبادا که شیطان مرا راه بزند و بفریسد که از بند کافران توانیم رستن، اما از بند زلف دلبران نتوانیم رستن، و از کمند کفار خلاص توان یافتن، اما از کمند زلف دلبران خلاص نتوان یافتن، تاختن گرفت و زن در پی [او] نعره آغاز کرد که ما بر رقعۀ وجود از برای آن شاه تحقیق، رخ بر خاک نهاده‌ایم. همچو فرزین* کژرو نیستیم. تو اسب را پیل وار فراخ کام چرا می‌رانی که ما همچو پیاده راست رویم؟ منصور عمّار چون این سخن بشنید، بازگردید. زن دو گیسوی خود بدو داد و گفت که: «این را نگاه دار که وقتی اسب غذا در صحرا رها کنی، پایهای او را بدین بندی تا گویند که روزی زنی بود که در راه حق به مویی به کار آمد.» آن را بستد و روانه شد. طفلی دید که بر اسب سوار شده بود، می‌رفت. از مژه‌ها تیر ساخته و کمان بالای آن نهاده. منصور گفت که: «ای مردمک چشم که از مژه تیرداری و از ابرو کمان، به کجا می‌روی؟ به تفرّج و بازی می‌روی؟» گفت: «نه، به غذا و جان بازی می‌روم.» گفت: «باید که همچو ماه به روز از خانه بیرون نیایی. همچو آفتاب نیزه زدن و همچو صبح جهان‌گیری چرا می‌کنی؟ هنوز بر بیاض درفشان جبینت قلم تکلیف نرانده‌اند، چه وقت آنست که در سواد لشکر درآیی؟ ای مشتری، باید که همچو زهره در گوشۀ کمان خانه نشسته باشی، چه وقت آنست که چون مریخ تیغ کشی کنی و با شیران معرکه درآویزی؟ هنوز از اسب دو تنگی گهواره اکنون پیاده شدی، چه وقت آنست که بر اسب غذا سوار شوی؟» گفت: «ای منصور، من آن فرزانه‌ام که بر رقعۀ جهان، شاه‌وار باشم، من از اصحاب فیل کافران چه باک دارم؟» ای طفل، هنوز خطّ بیاض وجود تو بر رقعۀ عالم نو نوشته‌اند، چه وقت آنست که در سواد لشکر افتی؟ ای منصور، بسیار داستان مخوان. این سخن با ایشان گوی که خواهند که از غذا زنده بازگردند. اگر مرا مدد کنی، به سه چوبه تیر مدد کن. منصور عمّار سه چوبه تیر بدو داد و با یکدیگر روانه شدند. چون به غذا رسیدند، میمنه و میسره را پشت کردند. ابتدا این طفل در پیش رفت که:

گر تیغ می‌کشی که محبّان همی زنم اوّل کسی که لاف محبّت زند، منم

و ایضاً من انشائه - دام ظلّه - قال فی الشهر المذكور

چون وقت حج درآمد، ابرهیم* خواص - رحمة الله عليه - با قافله روی به حج نهاد و منازل قطع می کرد تا به بادیه رسید. چون به بادیه رسید، هاتفی آواز داد که ای ابرهیم، تو تنها رو. ابرهیم ازیشان قطع کرد و تنها روانه شد و سه شبانروز می رفت و هیچ نمی دانست که کجا می رود. چشم شاخص** مانده و متحیر گشته و درین سه شبانروز نه به آبش حاجت افتاد و نه به طعام و نه به قضای حاجت. بعد از سه شبانروز در سبزه زاری افتاد و کنار [خود] دریاچه ای دید که گل و ریحان از الوان بودند. گلها همچو موسی ید بیضا نموده و بر عصا تکیه زده. نرگس همچو یعقوب چشم نهاده تا پیرهن پیش او آرند. گل همچو یوسف رخ، سرخ کرده. لاله همچو ابرهیم در آتش افتاده و آتش، گل و ریحان گشته. سوسن ده زبان چنار با دستان. و دو سه کس را دید که آمدند که به صورت، آدمی بودند، اما به صفت، آدمی نبودند.

ایشان سؤال کردند که اینجا چگونه افتادی که از امثال تو کس اینجا نباشد. ابرهیم گفت: «من راه قطع می کردم، ناگاه اینجا افتادم». پس بپرسید ازیشان که: «از اینجا تا قافله چند راهست؟» ایشان گفتند: «سه ساله راهست.» و او آن راه سه ساله به سه روز بریده بود، هر روز، راه یکسال. گفت: «مانند تو یک طفلی دیگر اینجا آمده است زیارت. او بر لب دجله است و او را عجب حکایتی واقع شد.» ابرهیم پرسید که: «چگونه؟» گفتند: «ما ازو سه سؤال کردیم. اول پرسیدیم که انابه چیست؟ دوّم پرسیدیم که اسلام چیست؟ سوّم پرسیدیم که نارالله چیست؟» قوله تعالی: «نارالله الموقده الّتی تطّلع علی الافئدة». جواب داد که: «انابه آنست که به حق بازگردی چنانک باز به خود نیایی. و اسلام آنست که ایمان آری و بدانی که او ترا بر آن داشته است که به او ایمان آری. و نارالله که حق تعالی در کلام مجید فرموده است، آتش فراق است.» این بگفت و نعره ای بزد و جان تسلیم کرد. ما برو نماز کردیم و او را اینجا دفن کردیم.»

و ایضاً له - دامت فضایله - قال فی الشهر المذكور

شیخ منصور عمّار - رحمة الله عليه - چون وقت غزا درآمد، از غایت پیری پشت او چون کمان شده بود و خود را جهت رعایت کیش، قربان تیر غزا کرده، چون زره همه چشم شده

* - همان «ابراهیم» است.

** - بازمانده و حیران.

را جهت تفرّج شما پیدا کرد. درختان سپیدپوش و زمین سبزپوش جهت شما آفرید. در وقت زمستان قائم برف و سنجاب یخ به جهت شما ترتیب کرد. قوله تعالی: «و السماء بناء» می‌گوید: بپرستید آن خدایی را که آسمان را از برای شما بنا کرد. این طاق کبود را از برای شما درآورد. این خیمه را از برای شما وضع کرد و به لاجورد منقش گردانید. از کوه شنگرف و زرنیخ بیاورد و شفق احمر و شفق اصفر از آنجا ساخت. گاه به ماهیچه ماه و شمسۀ آفتاب منقش کرد و گاه به درّ کواکب مزین گردانید. خیمه را میخ باید، کوهها را میخ آن ساخت. قوله: «والجبال اوتاداً». شفق احمر و شفق اصفر بر کناره این خیمه طناب کرد. از دو فلکۀ ماه و آفتاب، دو ستون ساخت.

آخر قال - دام ظلّه - فی الشهر المذكور

قال الله تعالی: «یا ایّها النّاس اعبدوا ربّکم الذی خلقکم و الّذین من قبلکم، لعلّکم تتقون، الّذی جعل لکم الارض فراشاً و السماء بناء» حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید که ای مردمان، بپرستید آن خدایی را که شما را آفرید و آنان را که پیش از شما بودند، تا شما از پرهیزکاران باشید. آن خداوندی که زمین را از برای شما گسترد و آسمان را از برای شما بنا کرد. حق - سبحانه و تعالی - به نظر غیرت در گوهر سپید نگاه کرد، حل گشت. بعضی کف شد و بعضی بخار و بعضی آب. آنچه بخار شد آسمان را از آنجا آفرید و آسمان هفت طبقه است. اهل سنت و جماعت برآنند که آسمان اوّل از موج آفرید و آسمان دوّم از ارزیز و آسمان سوّم از نقره و آسمان چهارم از زر و آسمان پنجم از یاقوت سپید و آسمان ششم از زبرجد و آسمان هفتم از یاقوت سرخ. اما آن نقره، این نقره نیست و آن زر، این زر نیست. جهت آنک اصل آن نقره و زر در بهشت بوده‌اند و این نقره سپید رویست سخت دلی که پیوسته به گرز آهنین بر سرش زنند. این صفت دوزخیانست به بهشت چه کار دارد؟ نقره سیم بریست به دستان برآمده هر بازاری و شهر گرد بی‌وفا. این صفت دوزخیانست به بهشت چه کار دارد؟ و زر رنجوریست برفقان رسیده صفاوی نهاد که نشان آبله سگه‌اش بر روی زرد مانده است. این صفت دوزخیانست.

نباشد. چون طفلان از آنگه که از مادر و پدر سنگ و آهن بزیاید، او را در رکوبی* پیچند و در گهواره خویشت فرو بندند و اگر بیمار شود، خار خشک به خورد او دهند که این همه قوت و توانایی بدو داده‌ای، هیچ کس از تو قوی‌تر باشد؟ خطاب آمد که بلی. آب صوفی نهاد صافی که پیوسته سُبُحِه گردان سنگ ریزه‌ها باشد. چون بهشتیان در صراط مستقیم جوی روانه باشد. طفل پرور هر نباتی است و دایه هر گل و لاله‌ای که او بر آتش تواناست که اگر چنانک آب برو ریزند، او را فرو میراند. جبرئیل گفت: خداوندا، آب بی اعتبار و خاک نشین ریگ پیم را که پیوسته سر در قدم هر شاخساری نهد و هر درختی را سجده برد، قوت آن داده باشی که آتش تیز طبع نورانی را به جای خود بنشانند، با این همه، هیچ کس از تو قوی‌تر باشد؟ خطاب آمد که بلی. باد صبح خیز مشک ریز که گاه آرایش روی لاله رویان کند و گاه پیرایش موی بنفشه مویان. پیراهن گل، او دراند. پیغام عاشق زار به معشوق، او رساند. جبرئیل گفت: خداوندا، باد خاکسار بی اعتبار باد پیمای بیهده‌گو را این همه قوت و توانایی داده‌ای، هیچ کس از تو قوی‌تر باشد؟ خطاب آمد که آدمی گرامی «و لقد کرّمنا بنی آدم» آسمان سای «دنی فتدلی» کمان کش «قاب قوسین او ادنی» که باد را در بادخانه سوراخ به سوراخ بجهاند. جبرئیل گفت: خداوندا، هیچ کس از تو قوی‌تر باشد؟ خطاب آمد که بلی. امراض سوداوی و صفراوی که آدمی را از پای درآرد و به رنجهای ممتحن کند. جبرئیل گفت: خداوندا، هیچ کس از ایشان قوی‌تر باشد؟ خطاب آمد که: بلی. مرگ که خان و مان خراب کند و جگرها کباب کند، دلها بسوزد، همه را فراق بیاموزد. جبرئیل گفت: خداوندا، هیچ کس از تو قوی‌تر باشد؟ خطاب آمد که بلی. من از همه قوی‌تر باشم که چون ندای کبریایی دردم نه مرگ ماند و نه مرده، نه زنده نه افسرده. در روز «لَمَن الْمَلِك» چندان کس نباشد که جواب من دهد تا باز خود، جواب خویشت گویم که «لله الواحد القهار». پس بپرستید چنین خدایی را. «یا ایها الناس اعبدوا ربکم» الی آخره.

آخر قال فی الشهر المذكور

قال الله - سبحانه و تعالی - : «الذی جعل لکم الارض فراشاً»** حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید که بپرستید آن خدایی را که زمین را فرش شما ساخت. در وقت بهار گلها و لاله‌ها

*- رُکُوب: قطعه‌ای از پارچه کهنه.

** - قسمتی از آیه ۲۲ از سوره بقره.

علیه السّلم - را امر کرد که برو و این کف را قرار ده. جبرئیل بیامد و تا بیشتر زحمت می‌کشید، مضطرب‌تر می‌شد و هیچ قرار نمی‌گرفت. بازگردید و گفت: بار خدایا، این [در] قدرت من نیست. گفت: تو برو و نهانی خود عبادت کن. بعد از آن حق تعالی، گرداگرد زمین کوهی از زبرجد بیافرید و در میان زمین، کوههای دیگر از سنگ بیافرید. و [جبرئیل] گفت: بار خدایا، این چه چیزست؟ از حق تعالی خطاب آمد که سنگ است. جبرئیل گفت: بار خدایا، این زمین به امر تو به واسطه من قرار نگرفت، به واسطه این قرار گرفت؟! این چه چیزست؟ خطاب آمد که این سنگست. جبرئیل گفت: بار خدایا، سنگ چه باشد؟ خطاب آمد که سنگ، صاحب وقاریست، عابدی که پیوسته در سرما و گرما بر کوهها عبادت کند. گاه همچو خضر، جامه سبز خضر پوشد و گاه همچو محمد به جامه سپید برف ملبوس شود. متکبر است که با زر برابری کند. امینی است که خواص و عوام را جز بر او اعتماد نباشد. حيله‌گری است که چون در برج میزان رود، هر چه باشد برابر خودش آرد. جبرئیل گفت: بار خدایا، او ثقیل طبعی است، گران‌جانی، کوه‌گردی، بی‌سر و سامانی. این همه قوت و شوکت بدو داده‌ای، هیچ کس از او قوی‌تر باشد؟ خطاب آمد که بلی. جبرئیل گفت: بار خدایا، چیست؟ خطاب آمد که آهن سخت‌کوش زره‌پوش که گاه از بلور ساعد سیمین ساعدان، لعل و یاقوت خون جدا کند. تیز طبعی است که همچو موسی یک جوی برین باقی نگذارد. گاه قلم میان تهی را خواجه سرا کند تا شایسته عرایس ابکار انامل شوند. گاه پیکان تیر باشد تا چون تیر از قوس در جدی آید، کارگر بود و همچو عطارد باز رود، راجع نشود. جبرئیل گفت: خداوندا، او سیاه چرده است. هندویسی که پیوسته چون دوزخیان در آتش باشد و آدمیان چون مالکان دوزخ به گرز آهنین بر سرش می‌زنند. تو این همه قوت بدو داده‌ای، هیچ کس از او قوی‌تر باشد؟ خطاب آمد که بلی. گفت: خداوندا، چیست؟ خطاب آمد که آتش رخ افروخته نورانی که گاه همچو عاشقانش آتش به سر درآید و دودش بر بالا رود و گاه همچو معشوقان رخ افروخته از بخار دو گیسو بر پست انداخته باشد. گاه همچو عاشقان زرد روی باشد و گریان و سوزان و گاه همچو معشوقان راست قد باشد، بر تخت نشسته. همچو زاهدان نورانی عصا بر دست گرفته... *

جبرئیل گفت: بار خدایا، او بیمارست، زردرویی یرقان رسیده که جز سوختنش کاری دیگر

* سه یا چهار کلمه از متن محو شده است.

هر آن نثر کان نیست علم تو، فانی هر آن نظم کان نیست شعر تو، باطل
به جز نثر تو، جمله از فضل، خارج به جز نظم تو، جمله در نثر، داخل

و این قاعده نیز مقررست که مستمع از آنچه بر منبر شنود، چند تواند یاد گرفت و از آنچه یاد گیرد تا به خانه آمدن و در محل کتابت آوردن چند فرا خاطرش ماند و به حسب اتفاق نه احسار، در عبارت و استعارت آن تعبیری راه یابد. غرض از ترتیب این مقدمه و ترکیب این دیباچه آنک چون مخدومین درین الفاظی و لطایفی که نوشته می‌شود، خللی بینند و رکاکتی مشاهده کنند، ازین بنده باشد، بنابر آن دلیل واضح و برهان لایح که بیان کردیم. «والعذر عند کرام الناس مقبول» و می‌خواست که بعد از احادیث مصطفوی، این لطایف بر همه رسایل که درین مجموعه مسطورست، مقدم باشد. باز چون می‌دانست که مخدوم مولانا اعظم [بر] نبشتن این، خود راضی نباشد، در میان رسایل مستور کرد تا از دیده اغیار مخفی ماند و دست هر ناهل به دامن حلال او راه نیابد. ایزد - عز آسمه - سایه عالی او را بر کافه جهانیان مبسوط دارد. بمنه و کرمه.

قال - دام فضله - فی رمضان سنه خمس عشر و سبعمائه

قال الله - سبحانه وتعالى - : «يا ايها الناس اعبداوا ربكم الذي خلقكم والذين من قبلكم، لعلكم تتقون، الذي جعل لكم الارض فراشا» * حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید که ای مردمان، بپرستید آن خدایی را که شما را آفرید و آنان را که پیش از شما بودند، تا شما از پرهیزکاران باشید. آن خداوندی که زمین را از برای شما گسترده. یعنی حق - سبحانه و تعالی - گوهری سپید بیافرید. چون به نظر غیرت در آن گوهر سپید نگاه کرد، گوهر از هیبت نظر او بگداخت. بعضی به کف شد و بعضی به بخار و بعضی به آب. آنچه کف شد، زمین را از آن آفرید و آنچه بخار شد، آسمان را از آنجا آفرید و آنچه آب شد، دریاها از آنجا آفرید. چون زمین را بیافرید و هنوز کف بود، بدان کف امر کرد که مسطح شو، کف مسطح شد و باز رفت. ملایکه از حق تعالی پرسیدند که خداوندا، این چیست؟ خطاب آمد که این مستقر من خواهد بودن. ملایکه گفتند: این مضطرب است. چون باشد که مستقر تو باشد؟ حق تعالی جبرئیل -

*- سوره بقره، آیه ۲۱ و قسمتی از آیه ۲۲.

بدان سبب من المهد الی العهد، خویشتن را در زمرة بندگان آن حضرت انداخته و این بیت ورد زبان ساخته:

کز ندیمان حضرت ار نبود از مقیمان آستان باشد

و چون آن مخدوم - مدّ ظلّه - بر منبر فایده و تذکیر می فرمود، این بنده تا توانستی از مجلس وعظ بندگیش تخلف نکردی و گاه گاه الفاظی که از بحر معانی گوهرزای و طبع فیاض سخن آرای آن مخدوم - دام اقباله - پیدا شدی، از هزار یکی و از بسیار اندکی که بقدر الوسع و الطّاقة - کما هو عادة اهل الفاقة - بر خاطر گرفتی و چون به کنج بیت الاحزان باز آمدی، آنچه بر خاطر مانده بودی، بر اوراق مثبت گردانیدی.

اکنون از جهت تبرک و تیمّن آن مجموع که در آن اوراق مختلفه بود، درین مجموعه جمع کرد. و بر ارباب فضل و اصحاب عقل پوشیده نباشد و این معنی خود نزد جمهور عوام بالتمام مقرر و معین است که غرض از سخن منبر غالباً فایده عوامست، اگرچه خواص را نیز از آن نصیب تمامست. و سخن گوی درین باب تا تواند در عبارت نازلتر کوشد تا بر عوام نباشد. و *ألا اظهر من الشمس و اجلی من المسک* است که اگر آن مخدوم که جاوید [باد] عمر او، خواهد کمتر سخنی را به اعلی علیین رساند و دلدل فکرت را به یک نفس از ثریا دواند و امثال این معنی از این مخدوم، بدیع و بعید و غریب و عجیب نباشد. لاغرو من المسک ان یفوح و من البدر ان یلوح.

کلام او بدلِ پند نامه لقمان حدیث او حسدِ عهدنامه کسری

و بنده وقتی در مدح آن حضرت، قصیده‌ای انشا کرده. این یک دو بیت در آنجا بود، کنون در می خورد:

یگانه توی در علوم و معانی سرآمد توی از جمیع افاضل
توی جان لطف و جهان لطافت توی کان فضل و مکان فضایل
توی لطف ابر و توی نور خالص توی دست عالم، توی عالم دل
نباشد شبیهت به کشف حقایق نباشد نظیرت به حلّ مسایل

نکته جالب توجه در مجالس او ذوق شاعرانه اوست. سخنان شورانگیز و دلنشین او سرشار از کنایات و اشارات صوفیانه و لطائف عرفانی و تعبیرات مجازی است. او در مجالس خود اشعار فارسی هم می‌خوانده که برخی از آنها در هیچ منبعی نیامده است.

مجالس عتیقی*

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله حقّ حمده والصلوة والسلام على نبيّه و عبده و على آله و اصحابه من بعده.

اما بعد، چنین گوید کاتب حروف، اصغر عبادالله تعالی جرماً و اعظمهم جرماً، الحاج ابوالمجد محمد بن ابی الفتح مسعود بن المظفر، - اصلح الله شأنه - که چون بنده از زمان طفولیت که ابتدا [ی] نشو و نما انسانست و نوبهار عمر هر حیوانست، عبودیت و اخلاص حضرتی که سرانامل ایام و سرور اکابر انامست، علم پرور سخن آرای، دُربخش گوهر زای؛ یعنی خداوند و مخدوم به حق، مولانا اعظم، علامه العالم، صاحب النظم، مالک النثر، عَلم الهدی، اعلم الوری، صاحب الدرس و الفتوی، سلطان المفسرین، برهان المحققین، قدوة العارفين، افضل المتقدمین، اکمل المتأخرین، مطاع الملوك و السلاطين، حجة الله على الخلائق اجمعین، جلال الحقّ و السمة و الدین، قطب الاسلام و المسلمین، عبدالحمید العتیقی - ادام الله للال جلاله الی یوم التناد بحقّ النبیّ محمد اشرف العباد -، چون جان در دل نشسته بود و چون دل در تن جای یافته، چون طفلان را غذا شیر باشد، بنده را از طفولیت طعام و غذا و نشو و نما از محبت آن حضرت که پیوسته در بساط عزّ و دولت ممکن باد، بوده و صدق گفته فضلا درین باب به ظهور پیوسته:

شربت بکأس الحبّ فی المهد شربة حلاوتها حتّی القيامة فی حلقى

*- نقل از «سفینه تبریز» گردآوری و به خطّ ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، مکتوب ۷۲۱-۷۲۳ قمری، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره نسخه: ۱۴۵۹۰، گ ۳۳۲a - گ ۳۳۹b. در تصحیح این مجالس، رسم الخطّ کاتب عیناً حفظ شده است؛ جز اینکه حرف اضافه «به» که در تمام موارد حتّی جایی که پس از آن، «الف» آمده، مثل بالماس (= به الماس) متصل نوشته شده است، جهت جلوگیری از اشتباه خوانی، در تمام موارد مفصل نوشته شد و هر جا که پس از کلمات مختوم به های غیر ملفوظ به جای «ای» همزه آمده، مثل «خانه بساخت»، به صورت «خانه‌ای بساخت»، نوشته شد.

محسوب می‌شود و در جای دیگر نه تنها ثبت نشده که هیچ اشاره‌ای به مجلس‌گویی جلال‌الدین عتیقی نشده است.

تعداد دقیق مجالس عتیقی در سفینه مذکور ۳۲ است که تاریخ دقیق ایراد ۲۲ مجلس به روز و ماه و سال و بقیه به ماه و سال قید شده است. آقای عبدالحسین حائری، نسخه‌شناس و فهرست نگار توانا، که خدایشان عمر ده‌دهاد، تعداد آنها را ۶۶ ذکر کرده‌اند.^{۳۴} اما باید گفت کاتب سفینه، مطالب مختلف برخی از مجالس را از هم جدا کرده و متوالیاً در چند قسمت نوشته و در ابتدای هر قسمت، عبارت «آخر قال فی یوم المذکور» را درج کرده است. فی المثل عتیقی دو مجلس، یکی روز دوشنبه بیستم رمضان ۷۱۶ و دیگری روز پنج‌شنبه سلخ رمضان ۷۱۶ ایراد کرده و کاتب، مطالب هر مجلس را در پنج قسمت نوشته و در ابتدای قسمت‌های ۲ و ۳ و ۴ و ۵ عبارت مذکور را درج کرده است و آقای حائری همین قسمت‌ها را ده مجلس به حساب آورده‌اند، حال آن که دو مجلس محسوب می‌شوند.

کاتب مجالس عتیقی در مقدمه نوشته است که مجالس عتیقی بسیار زیاد بوده و او تا می‌توانسته از حضور در مجالس وی تخلف نکرده و به قدر وسع و طاقت خویش معدودی از آنها را به خاطر سپرده است و در منزل خویش و دور از چشم عتیقی، فقط خلاصه مجالسی را که از رمضان ۷۱۵ تا ۱۳ شوال ۷۱۸ ایراد شده، روز به روز و به صورت پراکنده ثبت کرده و با گذشت پنج سال از ثبت آخرین مجلس، همه آنها را شب شنبه هشتم محرم ۷۲۳ به صورت منظم در سفینه خویش کتابت کرده است. او قصد داشته مجالس عتیقی را در سفینه‌اش بعد از احادیث مصطفوی، مقدم بر همه رسائل درج کند، اما به دلیل آن که آنها را هم از دید جلال‌الدین عتیقی - که تمایلی به ثبت و ضبط مجالسش نداشته - و هم از دیده اغیار و نامحرمان پنهان کند، در میان رسائل دیگر مستور کرده است.

مجالس عتیقی صوفیانه است و از آنجا که عتیقی مقصودی جز تفهیم آنها به مستمعین نداشته و برحسب استعداد و تحمل آنان، حقایق تصوف و اسرار سیر و سلوک را بیان می‌کرده است، گفتارش ساده و روان است. محتوای مجالس او متنوع است. در برخی از آنها آیات قرآن تفسیر و تأویل شده و در برخی، احوال و اقوال و افعال مشایخ بیان شده است. برخی از آنها درباره اعمال عبادی و امور عملی و بعضی در مورد مسائل عرفانی و نظری است. به طور کلی عتیقی در مجالس خود به ذکر معانی عرفانی و جنبه‌های باطنی آیات و قصص قرآن و زندگی مشایخ و انبیاء الهی و لطائف قرآنی توجه ویژه‌ای داشته است.

۳- عتیقی در همان مجلسی که در شماره ۲ ذکر شد، از قول دانشمند به عمر می‌گوید: «الشیطان یفرمَن ظلَّ عمر». ^{۳۰} این، همان حدیثی است که بعضی از اهل سنت و جماعت از قول عایشه نقل کرده‌اند که پیامبر فرموده است که شیطان از سایه عمر فرار می‌کند. ^{۳۱}

همین حدیث در «سنن ترمذی» که جزء صحاح سته (از کتب معتبر اهل سنت و جماعت) می‌باشد و در «کتاب النوادر» ترمذی و «جامع الصغیر» و «تاریخ الخلفاء» سیوطی و «کنوز الحقائق» عبدالرؤوف مناوی که از کتب اهل سنت هستند، به صورت‌های مختلف آمده است. ^{۳۲}

سنائی و مولوی که هر دو اهل سنت بوده‌اند، چنین گفته‌اند:

دست شسته ز حضرتش تلبیس کوچ کرده زکوی او ابلیس

(حدیقه، ص ۲۳۶)

خیز که روز می‌رود، فصل تموز می‌رود رفت و هنوز می‌رود دیو ز سایه عمر

(غزلیات شمس)

عُمَری باید تا دیو از او بگریزد احمدی باید تا راه چلیپا گیرد

(غزلیات شمس)

دلیل دیگر بر سنی بودن او این است که ابن فوطی در «مجمع الآداب فی معجم الالقاب»، هم در شرح حال پدر جلال‌الدین و هم در شرح حال جدش نوشته است که الناصر لدین الله، سی و چهارمین خلیفه عباسی، (متوفای ۶۲۲ قمری) اجازه نقل از تصنیف خود به نام «روح العارفین» را به قطب‌الدین (پدر جلال‌الدین) و پدرش (کمال‌الدین عتیقی) و اهل بیتش داد. ^{۳۳}

می‌توان گفت همین اجازه به جلال‌الدین که جزء اهل بیت قطب‌الدین است، نیز داده شده است. ابن فوطی تاریخ کتابت اجازه الناصر لدین الله به کمال‌الدین عتیقی را ۶۱۳ قمری قید کرده است. خلیفه عباسی که خود اهل سنت بوده، اجازه نقل روایت‌هایش را به کسی که اهل سنت نبوده، نمی‌داده است.

جلال‌الدین عتیقی مجالس بسیار ارزنده‌ای از رمضان ۷۱۵ تا ۱۳ شوال ۷۱۸ قمری در تبریز ایراد کرده است و یکی از مریدانش، ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، خلاصه برخی از آنها را در سفینه خویش، معروف به «سفینه تبریز»، کتابت کرده است که نسخه منحصر به فرد

تاریخ وفات جلال‌الدین در «روضات الجنان و جنات الجنان»، ربیع الآخر ۷۴۱ درج شده است، اما در نسخه خطی دیوان او قبل از هر شعر، حتی آخرین شعر نیز، جمله «و ایضاً له ادام الله ظلال جلاله» درج شده که بیانگر زنده بودن او تا بیستم ذی الحجّه ۷۴۳ (تاریخ ختم کتابت نسخه) است.

کاتب و جمع‌آوری‌کننده «سفینه تبریز»، جز شش رباعی، ده غزل و مثنوی «مناظره آهو و صیاد» او که پیش از این ذکر شد، خلاصه مجالس او را در سفینه‌اش تحریر و تنظیم کرده است که نسخه منحصر به فرد محسوب می‌شود و در جای دیگر حتی ذکری از مجالس او به میان نیامده است.

شیخ آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة الی تصانیف الشیعه»، جلال‌الدین و پدرش را شیعه به حساب آورده است، اما در مجالس جلال‌الدین، مطالبی آمده است که سنی بودن او را ثابت می‌کند:

۱- اهل تشیع دیدگاه خوبی نسبت به عایشه ندارند. در یک مجلس او چنین آمده است: «عایشه صدیقه - رضی الله عنها - آن گوی گریبان نبوت که به گردنش درآمده بود، آن معصومه‌ای که بوی عطر عصمتش همه عالم گرفته بود، ...»^{۲۷} این جملات و جمله معترضه دعایی «رضی الله عنها» در مورد عایشه قابل تأمل است. اگر جلال‌الدین شیعه بود، چنین نمی‌گفت.

۲- در مجلس دیگر او آمده است که دانشمندی نزد عمر رفت و گفت تو جزء عشره مبشره هستی، از احوال پیامبر اکرم (ص) چیزی بگو.^{۲۸} مقصود از عشره مبشره، ده تن از صحابه پیامبر هستند که حضرت رسول (ص) به آنان مژده رفتن به بهشت را داد. آقای دکتر شفیعی کدکنی در تعلیقات اسرارالتوحید درباره روایت عشره مبشره چنین نوشته‌اند: «شیعه در صحت این روایت، به تأکید، تردید کرده‌اند و آن را بر ساخته سعید بن زید بن نفیل، راوی این حدیث، دانسته‌اند که خود در میان این ده نفر نامش آمده است و در خلافت عثمان آن را جعل کرده است، در صورتی که اهل سنت ایمان به این مسأله را جزء اصول اعتقادی خود می‌شمارند.»^{۲۹} شایان ذکر است در یکی دیگر از مجالس عتیقی چنین آمده است: «همچو شاعیان او نیز در عشره طعنی کرده است». او اگر شیعه بود، متعرض تعریض به شاعیان (شیعیان) نمی‌شد.

و مجمع البحرین» کمال‌الدین سمرقندی (ص ۳۱)، «تاریخ روضة الصفا» از میرخواند (ج ۸، ص ۴۳۳)، «آثار الوزراء» عقیلی (ص ۲۸۶) و «دستور الوزراء» خواندمیر (ص ۳۲۰) و نیز کتاب «مواد التواریخ» نخجوانی (ص ۱۷۷) به نام جلال‌الدین عتیقی دربارهٔ مآذ تاریخ وفات رشیدالدین همدانی آمده است.

در «تذکره آتشکده» آذر بیگدلی، تذکره «روز روشن» صبا و «قاموس الاعلام» شمس‌الدین سامی جلال‌الدین، شاگرد وطواط پنداشته شده است و این، اشتباه محض است. زیرا رشیدالدین وطواط در سال ۵۷۳ قمری؛ یعنی حدود شصت تا هفتاد سال پیش از ولادت جلال‌الدین وفات یافته است. شاید ذکر رشیدالدین فضل‌الله همدانی به صورت رشید یا رشیدالدین در مطاوی احوال جلال‌الدین، سبب بروز چنین اشتباهی شده باشد.

جلال‌الدین شاعر شور و شیدایی و عاشق پیشه است. در دیوان او غث و سمین فراوان است، اما شور و طراوت خاصی در غزل‌ها و رباعیاتش موج می‌زند. شهرت عمدهٔ او در غزلسرایی است. اما قصیده هم می‌سروده است. در دیوان او چندین قصیدهٔ مدحیهٔ درج شده است. میرزا سنگلاخ خراسانی دو نسخه از قصاید او را (یکی به خط خلیل قلندر هروی و دیگری به خط ابراهیم بن میرعماد) دیده و در کتاب «تذکره الخطاطین» به این مطلب اشاره کرده است.^{۲۵}

جلال‌الدین در سرودن مثنوی هم توانا بوده است. در سفینهٔ تبریز مثنوی «مناظرهٔ آهو و صیاد» او در ۱۱۸ بیت با مضمون فلسفی و بیان اسرار تقدیر کتابت شده است.^{۲۶} در تذکره «عرفات العاشقین و عرصات العارفين» اوحدی نیز به مثنوی سرایی او تأکید شده و چند مثنوی کوتاه او درج شده است.

از جلال‌الدین دیوانی بسیار بزرگ به یادگار مانده که نسخهٔ منحصر به فرد آن به خط علیشاه بن احمد شاه بن علی ضائع اصفهانی به شمارهٔ ۳۸۴۳ در کتابخانهٔ سلیمانیهٔ استانبول نگهداری می‌شود که ۴۰۰ برگ (۸۰۰ صفحه) دارد و از کتابخانهٔ فاتح استانبول بدان جا منتقل شده است. مرحوم تربیت در «دانشمندان آذربایجان» (ص ۳۹۴)، تاریخ کتابت همین نسخه را اشتباهاً ۷۴۴ ضبط کرده است. گفتنی است ایشان شمارهٔ نسخه و تعلق آن به کتابخانهٔ فاتح استانبول را دقیق نوشته‌اند. نگارنده در سفری که به استانبول داشت، تاریخ ختم کتابت نسخه را در ترقیمهٔ آن دقیقاً به صورت «روز جمعه بیستم ذی‌الحجهٔ سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه»؛ یعنی سال ۷۴۳ دید.

عرصات العارفين»، عنوان «ارشاد کاملان جدیدی و عتیقی» را در مورد او به کار برده است. در غزل‌ها و رباعیات او، عشق و عرفان و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی موج می‌زند. یکی از کلمات کلیدی غزل‌های او، واژه «زلف» است که بیانگر دیدگاه عارفانه اوست. در دیوان او کمتر غزلی را می‌توان یافت که فاقد این واژه یا مترادفات آن باشد. او حتی در هر بیت ده‌ها غزل خویش «زلف» را التزام کرده است. از دیگر کلمات کلیدی غزل‌های او که بیانگر دید عرفانی او نیز هستند، عبارتند از: غم، میخانه، خرابات، حسن، عشق، سودایی، می و مستی. حافظ حسین کربلایی تبریزی هم در «روضات الجنان و جنات الجنان» به عالم بودن او به علوم باطنی اشاره کرده و چنین نوشته است: «جلال‌الدین بسیار بزرگ بوده، عالم بوده به علوم ظاهری و باطنی. در وقت خود مرجع اکابر و اهالی بوده. نسب ایشان به شیخ شهاب‌الدین محمود اهری [مرید و داماد رکن‌الدین سجاسی که خود عارف معروف قرن هفتم بوده است] می‌رسد. اولاد مولانا جلال‌الدین همیشه معزز و مکرم بوده‌اند و صاحب مناصب عالی قضا و امثال آن. گویند که در عمارت غیاثیه تبریز که بنای غیاث‌الدین محمد وزیر بوده، وعظ می‌فرموده‌اند.»^{۲۲}

تقی‌الدین اوحدی نیز در تذکره «عرفات العاشقین و عرصات العارفين»، درباره جلال‌الدین، عناوینی درج کرده که هر چند در ذکر آنها گرفتار سجع نویسی شده، اما همین القاب نیز بیشتر بیانگر مقام علمی و اعتبار شاعری و کمالات معنوی او هستند: «رایض میدان فصاحت، راکب یکران ملاحظت، مفخر الشعراء والفضلاء، زبدة العلماء و البلغاء، ارشد کاملان جدیدی و عتیقی، جلال‌الدین عتیقی، از او تصانیف و تألیف در عرصه وجود است. ... طبعی سلیم، ذهنی مستقیم داشته، به انواع فضایل و کمال آراسته، به صفات حمیده پیراسته. ...»^{۲۳}

جلال‌الدین عتیقی در سال ۷۰۶ قمری بر کتاب «التوضیحات الرشیدیّه» تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی، پدر خانم خودش، تقریظ نوشته است^{۲۴} و ماده تاریخ قتل او را در بیت زیر بیان کرده است:

رشید دولت و دین چون رحیل کرد به عقبی نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»

«طاب ثراه» به حساب جمّل، ۷۱۸ می‌شود که تاریخ قتل رشیدالدین است. آقای محمد دیهیم در «تذکره شعرای آذربایجان» (ج ۲، ص ۴۲۰) «طاب ثراه» را به عنوان ماده تاریخ وفات خود جلال‌الدین عتیقی آورده است. (!) بیت فوق در اکثر کتب تاریخی از قبیل «مطلع السعدین

بوده، از آنجا که شرح حال پدر جلال‌الدین و جدش را نوشته و میهمان چند روزه پدر او بوده و از درج شرح حال یک واعظ و حتی خطاط و حافظ قرآن دریغ نکرده، قطعاً شرح حال خود او را نیز نوشته بوده، اما از بد حادثه آنچه از کتاب او باقی مانده و چاپ شده است، «عزالدین» تا «موفق‌الدین» را شامل می‌شود و نسخه خطی مجلّدی که شرح حال جلال‌الدین در آن بوده و سایر مجلّدات آن یا از بین رفته یا در کنج یکی از کتابخانه‌های شخصی یا دولتی دنیاست.

در «سفینه تبریز» جلال‌الدین با عناوین زیر معرفی شده است:

«مولانا اعظم، علامه العالم، صاحب‌النظم، مالک‌النثر، علم‌الهدی، اعلم‌الوری، صاحب‌الدرس و الفتوی، سلطان‌المفسرین، برهان‌المحققین، قُدوة‌العارفین، افضل‌المتقدمین، اکمل‌المتأخرین، مطاع‌الملوک و السلاطین، ... قطب‌الاسلام و المسلمین، عبدالحمید عتیقی.»^{۲۱}

عناوین مذکور در شناخت بعضی از جنبه‌های زندگی و مقامات شامخ او مفیدند؛ مثلاً «علامة العالم» و «صاحب‌الدرس» بیانگر مقام والای علمی اوست. «مالک‌النثر» بیانگر آنست که جلال‌الدین در ساحت نثر نیز قلم و قدم زده و احیاناً آثار منثور نیز داشته است، اما این آثار نه تنها در دسترس ما نیستند، حتی ذکر و نشان آنها در هیچ کتابی نیامده است. از «علم‌الهدی»، «صاحب‌الفتوی»، «سلطان‌المفسرین» و «قطب‌الاسلام» می‌توان به مقام دینی و مذهبی او پی برد. از «صاحب‌الدرس و الفتوی» برمی‌آید که جلال‌الدین در تبریز حلقه بحث و فحوص و تدریس داشته و فتوا صادر می‌کرده است. از «مطاع‌الملوک» می‌توان پی برد که در دربار سلاطین مغول تقرّب فراوانی داشته است و این چیزی نیست که کاتب «سفینه تبریز» در درج آن اغراق به کار برده باشد. طبق تصریح تقی‌الدین اوحدی در «عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین»، جلال‌الدین «در خدمت خواجه رشیدالدین همدانی رایت عظیم اعتبار برافراشته، ... مصاهر و مصاحب خواجه رشید بوده است.» مصاهر به معنی داماد است. همین خویشاوندی؛ یعنی داماد وزیر غازان خان، الجایتو و سلطان ابوسعید بودن در تقرّب و نفوذ جلال‌الدین در دربار سلاطین مغول و احترام درباریان نسبت به او بسیار مؤثر بوده است.

از «مولانا اعظم»، «برهان‌المحققین» و «قُدوة‌العارفین» به مقام شامخ عرفانی او می‌توان پی برد. قبل از سال ۱۳۷۴ که «سفینه تبریز» در معرض دید محققین قرار نگرفته بود، گمان می‌رفت که جلال‌الدین فقط شاعر بوده است، اما پس از آن، محققین با مشاهده و مطالعه مجالس او و «مناظره آهو و صیاد» و ده غزل او در توحید و طامات در «سفینه تبریز»، فهمیدند که جلال‌الدین عارف نیز بوده است. جالب‌تر این که تقی‌الدین اوحدی در «عرفات‌العاشقین و

تبریزی مقیم زنجان، با نوشتن مقالاتی در مجله «وارلیق»، نشریات «پیام زنجان»، «امید زنجان»، «پیک آذر»، «بهار زنجان»، «فجر آذربایجان» و ... پا در یک کفش کرد که جلال‌الدین عتیقی و پدرش زنجانسی بوده‌اند. (!) جالب‌تر این که در سال ۱۳۸۴ با چاپ کتابی به نام «تاریخ ادبیات آذربایجان» شدت فشار پا در کفش را بیشتر کرد و چنین نوشت: «مولانا عتیقی زنجانسی در قرن ۷ هجری در زنجان از مادر زاده شد، هنوز کودکی بیش نبود که همراه پدرش قطب‌الدین رهسپار تبریز شده، در آن شهر سکنی گزیدند.»

دلیل اصلی وی برای زنجانسی بودن عتیقی، این است که در جنگ «المهمات» جاذب زنجانسی چندین شعر ترکی شاعری به نام عتیقی را یافته‌اند و از آنجا که لهجه غزل‌های او مطابق لهجه رایج و کنونی زنجانسی‌ها بوده و شیوه بیان اشعار او نزدیک به شیوه بیان اشعار جلال‌الدین عتیقی بوده است، جلال‌الدین را زنجانسی دانسته‌اند.^{۲۰} از کجا معلوم عتیقی‌ای که اشعارش در جنگ مذکور آمده، همین جلال‌الدین عتیقی باشد؟ و از کجا معلوم شاعری دیگر برخی از اشعار فارسی جلال‌الدین عتیقی را به ترکی منظوم و لهجه رایج زنجانسی‌ها ترجمه نکرده باشد؟ اگر جلال‌الدین عتیقی زنجانسی بود، مورخان و تذکره نویسان قطعاً به زنجانسی بودن او اشاره می‌کردند. جالب است که ابن فوطی در شرح حال فلان شاعر یا مفسر یا واعظی که اصلش از شهری بوده و ساکن شهری دیگر و وی شرح حال او را از کتابی نقل کرده یا از شخصی دیگر شنیده، چنین نوشته است: فلان بن فلان بن فلان اهل فلانجا نزیل یا مقیم فلانجا. اگر قطب‌الدین عتیقی که ابن فوطی مصاحب و میهمان چندین روزه او بوده است، زنجانسی بود، ابن فوطی قطعاً اشاره می‌کرد. از این صریحتر، آن است که صاحب «عرفات...» مولد قطب‌الدین را تبریز ثبت کرده است. در حالی که آقای کریمی نوشته است که جلال‌الدین «هنوز کودکی بیش نبود که همراه پدرش قطب‌الدین عتیقی رهسپار تبریز شده، در آن شهر سکنی گزیدند.»

حمدالله مستوفی نیز که «تاریخ گزیده» را در زمان حیات جلال‌الدین عتیقی نوشته، در شرح حال عارف یا شاعری که ساکن یا متوفای شهری دیگر بوده، نوشته است که اصلش از شهری دیگر بوده است. اما در مورد جلال‌الدین و قطب‌الدین چنین نکرده است.

درباره احوال و آثار جلال‌الدین عتیقی در تذکره‌ها و تواریخ مطالبی بسیار مختصر آمده است. ابن فوطی که شرح حال دانشمندان، علما، شاعران، مفسرین، واعظین و غیره را به ترتیب لقب در ۵۰ جلد به صورت الفبایی در «مجمع الآداب فی معجم الألقاب» تألیف و تنظیم کرده

جلال‌الدین عتیقی کیست؟

جلال‌الدین عبدالحمید بن قطب‌الدین عبدالرحمن بن کمال‌الدین عبدالرحیم بن عبداللطیف عتیقی تبریزی، شاعر عارف مسلک قرن‌های هفتم و هشتم هجریست. نام او در «روضات الجنان و جنات الجنان» (تألیف ۹۷۵ قمری)، محمد ضبط شده،^{۱۱} اما در سفینه تبریز، عبدالحمید ثبت شده است.^{۱۱} از آنجا که کاتب این سفینه، ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، مرید و مصاحب عتیقی بوده و سفینه‌اش را بین سال‌های ۷۲۱ و ۷۲۳ قمری؛ یعنی حدود بیست و چند سال پیش از وفات عتیقی و ۲۵۲ سال پیش از تألیف «روضات الجنان و جنات الجنان» گردآوری و کتابت کرده است، پس ضبط او صحیح‌تر است. از سوی دیگر عبدالحمید با نام پدر و اجداد عتیقی تناسب بیشتری دارد.

پدر جلال‌الدین، قطب‌الدین عتیقی، نیز از شاعران قرن هفتم است که در سال ۶۷۵ قمری وفات یافته است.^{۱۲} تاریخ ولادت جلال‌الدین در هیچ کتابی نوشته نشده است. خود او در یکی از مجالسش که در سال ۷۱۶ قمری ایراد کرده، به هفتاد سالگی خود اشاره کرده است.^{۱۳} پس اگر چنین باشد، ظاهراً در سال ۶۴۶ ولادت یافته است. محل ولادت او و پدرش را اکثر تذکره نویسان و مورّخین، تبریز نوشته‌اند؛ فی‌المثل ابن فوطی (متوفای ۷۲۳ قمری) که مصاحب قطب‌الدین عتیقی را درک کرده و در مجلس درس او حاضر شده و در تبریز، چندین روز میهمان او بوده، در «مجمع‌الآداب فی معجم‌اللقاب»، قطب‌الدین را تبریزی دانسته است.^{۱۴} همو پدر قطب‌الدین، کمال‌الدین، را نیز تبریزی ضبط کرده است.^{۱۵} حمدالله مستوفی که «تاریخ گزیده» را در سال ۷۳۰ تألیف کرده، قطب‌الدین را تبریزی نوشته است.^{۱۶} حافظ حسین کربلایی که «روضات الجنان و جنات الجنان» را در سال ۹۷۵ تألیف کرده، قطب‌الدین و جلال‌الدین را تبریزی دانسته است.^{۱۷} در «هفت اقلیم» رازی (تألیف ۹۹۶-۱۰۰۲ قمری) شرح حال قطب‌الدین و جلال‌الدین در اقلیم مربوط به تبریز آمده است. تقی‌الدین اوحدی نیز در «عرفات العاشقین و عرصات العارفین» (تألیف ۱۰۲۲-۱۰۲۴ قمری)، در شرح حال قطب‌الدین، صراحتاً چنین نوشته است: «مولد و منشأ وی تبریز است. ... وی پدر جلال‌الدین عتیقی تبریزی است.»^{۱۸}

تذکره نویسان و مورّخین قرن‌های یازدهم تا پانزدهم قمری نیز تبریزی بودن پدر و پسر را مورد تأکید قرار داده‌اند؛ به طور مثال محمد علی تربیت (متوفای ۱۳۱۸ شمسی)، در «دانشمندان آذربایجان» چنین کرده است.^{۱۹} از این میان، تنها آقای محمدرضا باغبان کریمی،

سعدی (متوفای ۶۹۲ قمری) در مجموعه رسائل نثرش، پنج مجلس عارفانه دارد که مملو از آیات قرآن و احادیث نبوی است. در مجلس سوّم، انسان را به زندگی عارفانه و ترک تشویش‌های دنیا فرا می‌خواند. این مجلس در واقع وعظی است سرشار از روایات متکی بر زندگی حضرت موسی و علی (ع) و حکایتی از بایزید بسطامی. عبارات سعدی در این مجلس برخلاف سبک ساده مجالس مشایخ تصوّف، بسیار ثقیل و دور از سبک معمول اوست. او در مجلس چهارم که طولانی‌تر است، زندگی دنیوی را رؤیا و زندگی اخروی را حقیقت دانسته و حکایاتی درباره لقمان، نوح و ابراهیم ادهم آورده است.

سلطان ولد (متوفای ۷۱۲ قمری)، پسر مولوی، نیز به پیروی از جدّ و پدرش، مجلس می‌گفته است. خلاصه تقریرات و مجالس او در کتاب «معارف سلطان ولد» آمده که خود او آنها را تحریر و تنظیم کرده است.

شیخ علاء الدوله سمنانی (متوفای ۷۳۶ قمری) از عید فطر تا عید قربان سال ۷۲۴ قمری مجالسی ایراد کرده و یکی از مریدانش، امیر اقبال سیستانی، در همین سال آنها را در کتابی تحریر و تنظیم کرده و نام «چهل مجلس شیخ علاء الدوله سمنانی» بر آن نهاده است. نظام الدین اولیاء، از مشایخ چشتیه، در خطاب به مریدانش در مدّت ۱۴ سال (۷۰۸-۷۲۲ قمری) سخنان و ملفوظاتی را بر زبان رانده که نجم‌الدین امیرحسن بن علاء سجزی آنها را در کتاب «فواید الفؤاد» درج کرده است. گفتنی است مجموعه دیگری از ملفوظات همین عارف را علی بن محمود جاندار دهلوی در کتاب «دُرّ نظامی» گردآوری کرده که بسیاری از آنها در «فواید الفؤاد» نیامده است.

سخنان و ملفوظات ابو احمد سعید سیوالی را شیخ محمد سعید صوفی، معروف به فریدالدین چاک پیران (متوفای ۷۳۴ قمری)، در کتاب «سرور الصدور» گرد آورده است. ملفوظات سید محمد حسینی معروف به سید بنده نواز گیسو دراز (متوفای ۸۲۵ قمری) را پسرش، سید محمد اکبر حسینی، در «جوامع الکلم» و شیخ علاء الدین گلبرگه‌ای در «انوار المجالس» درج کرده‌اند.

ملفوظات شیخ نصیرالدین اودهی، معروف به چراغ دهلی (متوفای ۷۵۷ قمری)، را حمید شاعر قلندر در «خیر المجالس»، در حدود سال ۷۵۵ قمری جمع‌آوری کرده است.

کرده است.^۵ او به زبان فارسی نیز مجالسی داشته است که نمونه‌ای از آنها در مرزبان‌نامه آمده است.^۶

سیف‌الدین باخرزی (متوفای ۶۵۹ قمری) در بخارا، در مسجد یا خانقاه خود مجلس می‌گفته است که برخی از آنها را نوه‌اش، ابوالمفاخر یحیی باخرزی، در کتاب «اوراد الاحباب و فصوص الآداب» درج کرده و چند مجلس دیگر او در «سفینه تبریز» و «جنگ مهدوی» آمده است.^۷

بهاء ولد (متوفای ۶۲۸ قمری)، پدر مولوی، در بلخ و قونیّه مجلس می‌گفته است که بسیاری از آنها در کتابی به نام «معارف بهاء ولد» آمده است. به تصریح شادروان فروزانفر «به اغلب احتمال، خود او آنها را مرتّب ساخته» است.^۸ در این کتاب حقایق عرفان و تأویلاتی از آیات قرآن با بیانی شیوا و با فصاحتی کم نظیر بیان شده است. سخنان بهاء ولد در بسیاری از موارد چنان زیبا و دلنشین است که در لطافت به شعر می‌ماند و از بهترین نثرهای شاعرانه محسوب می‌شود.

برهان‌الدین محقق ترمذی (متوفای ۶۳۸ قمری) نیز مجلس می‌گفته است. مجموعه تقریرات او در کتابی به نام «معارف برهان محقق» جمع‌آوری شده است. در این کتاب، برهان‌الدین اسرار عبادت و تأویل آیات و احادیث و رموز فقر و سیر و سلوک را بیان کرده است.

شمس تبریزی (مفقود ۶۴۵ قمری) در شام و قونیّه مجالسی ایراد می‌کرده که مجالس قونیّه‌اش را مریدان مولوی در کتاب «مقالات شمس تبریزی» ثبت و ضبط کرده‌اند. افلاکی نیز ۳۵ مجلس او را در مناقب العارفين (ج ۲، صص ۶۱۴-۶۱۹) نقل کرده است. مقالات شمس «علاوه بر فوائد تاریخی ... از حیث لطف عبارت و دلپسندی و زیبایی الفاظ ... دارای اهمّیت بسیار و یکی از گنجینه‌های ادبیات و لغت فارسی است و اگر گسستگی و ناپیوستگی بعضی قسمت‌های آن که ناشی از نقص کسانیت که یادداشت اقوال شمس را بر عهده داشته‌اند، نمی‌بود، این اثر یکی از بهترین نثرهای صوفیانه به شمار می‌رفت.»^۹

مولوی (متوفای ۶۷۲ قمری) در قونیّه مجلس می‌گفته است. مجالس او را مریدانش یا پسرش، سلطان ولد، در دو کتاب «مجالس سبعة» و «فیه مافیه» جمع کرده‌اند. شمس‌الدین افلاکی نیز بعضی از مجالس مولوی و حال و هوای حاکم بر آنها و محاورات بین او و حضار مجالس او را در فصل سوّم کتاب «مناقب العارفين» آورده است.

در برخی از مجالس با شنیدن سخنان مشایخ، عده‌ای متحول می‌شده و تغییر رویه می‌داده‌اند؛ مثلاً در سه مجلس احمد غزالی داستان توبه سه جوان پس از شنیدن سخنان او، آمده است.^۳

اهمیت «مجالس» تنها به دربرداشتن معانی تأویلی آیات قرآن، احادیث، روایات و اشعار شورانگیز نیست، بلکه بسیاری از آنها از جهات سیاسی، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی نیز حائز اهمیت‌اند. زیرا در خلال برخی از آنها، اوضاع و حوادث روزگار مشایخ منعکس شده است.

«مجالس» از نظر ادبی هم ارزش فراوانی دارند. زیرا گذشته از این که اصطلاحات و تعبیرات اهل تصوف و نحوه دریافت مشایخ از آنها را دربردارند، برای بررسی نثر صوفیانه فارسی و دگرگونی زمانی و مکانی آنها مفیدند و در برخی از آنها اقوال شورانگیز و عارفانه مشایخ سلف و اشعاری مندرج است که در منابع دیگر نیست.

عطار نیشابوری در چهار موضع تذکرة الاولیاء از مجالس ابوبکر شبلی در بغداد، و در چند مورد، از مجالس ابوعلی دقاق در نیشابور و ری یاد کرده است. او مجالس بسیاری از مشایخ را در تذکرة خویش آورده است.

برخی از مجالس شیخ ابواسحاق کازرونی (متوفای ۴۲۶ قمری) در باب‌های ۲۰ و ۲۱ کتاب «فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه» آمده است. این کتاب را ابوبکر محمد بن عبدالکریم در احوال شیخ ابواسحاق کازرونی به عربی نوشته و محمود بن عثمان آن را در سال ۷۲۸ قمری به فارسی ترجمه کرده است.

بعضی از مجالس ابوسعید ابوالخیر (متوفای ۴۴۰ قمری) را که در نیشابور ایراد شده، دو تن از نوادگانش؛ یعنی جمال‌الدین ابوروح در کتاب «حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر» و محمد بن منور در کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» ثبت کرده‌اند. جمال‌الدین ابوروح نوشته است که «فوائد انفاس آن بزرگ، بیش از آنست که اوراق احتمال کند و قرب دویت مجلس از آن وی بدست خلق است.»^۴

احمد غزالی (متوفای ۵۲۰ قمری) نیز به پیروی از سنت مشایخ تصوف، مجلس گویی می‌کرده است. ابن جوزی (متوفای ۵۹۷ قمری) در کتاب‌های «القصاص و المذکرین» و «المنتظم»، بعضی از مجالس غزالی را درج کرده است. اکثر مجالس او به زبان عربی است که در بغداد ایراد می‌کرده است. سبکی (متوفای ۷۷۱ قمری) در طبقات الشافعیة الکبری آورده است که صاعد بن فارس لبانی ۸۳ مجلس او را در دو مجلد به خط خود در بغداد جمع‌آوری

مقدمه

«مجالس» عنوان عمومی آثار است که دربرگیرنده سخنان مشایخ و پیران تصوف است که به طریق وعظ و تذکیر در جلسات درس یا مساجد یا خانقاه‌ها ایراد می‌شده است و یک یا چند تن از مریدانشان و گاهی خودشان، آنها را جمع‌آوری و ثبت می‌کرده‌اند.

گاهی به جای «مجالس» از عناوین «معارف»، «منابر» و «ملفوظات» استفاده می‌کرده‌اند. «مجلس گویی» در تصوف از دیرباز مرسوم بوده و برخی از مشایخ تصوف در مجلس گویی شهرت یافته‌اند. آنان بسیاری از آموزه‌های عرفانی و نکات بدیع تصوف را از طریق «مجالس» به مریدان خویش و سایر مردم منتقل می‌کرده‌اند. اصولاً رسم مشایخ این بوده که قبل از آغاز سخن، ابتدا قاری، آیه یا آیاتی از قرآن را می‌خوانده و آنان لطائف عرفانی مندرج در آنها را با توجه به جنبه‌های باطنی آیات بیان می‌کرده‌اند. گاهی نیز یکی از مریدان یا حضار مجلس سؤالی مطرح می‌کرده و آنان نیز در جواب، لطائفی از آیات و احادیث و روایات را بر زبان می‌رانده و داستان‌هایی از زندگی مشایخ سلف را چاشنی کلام خویش می‌کرده‌اند.

گاهی سخن مشایخ، مریدان یا حاضران مجلس را چنان تحت تأثیر قرار می‌داده که شور و غوغایی در مجلس به پا می‌شده و وجد و انبساط خاصی ایجاد می‌شده و گاهی نیز از شدت وجد یا غوغا چندین نفر جان می‌سپرده‌اند. عطار نیشابوری در تذکرة الاولیاء، آنجا که از مجلس ابوعلی دقاق در شهر ری یاد می‌کند، می‌نویسد که مردم با شنیدن سخنان او «به یک بار به هم برآمدند و غریو برخاست تا چندین جنازه برگرفتند»^۱

ابن مستوفی اربلی درباره‌ی مجالس احمد غزالی نوشته است که وقتی غزالی در مجالس خود شعر می‌خواند، کسی نبود که فریاد نکشد و لباسش را بر تن ندرد و پرت نکند.^۲

«مجالس صوفیانه جلال‌الدین عتیقی تبریزی در سفینه تبریز»*

«قسمت نخست»

دکتر حیدر حسن‌لو

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی زنجان

چکیده مقاله:

«مجالس» دربرگیرنده سخنان مشایخ و پیران تصوف است که بسیاری از آموزه‌های عرفانی و نکات بدیع تصوف را از طریق آنها به مریدان خویش و سایر مردم منتقل می‌کرده‌اند. مجالس و معارف ابوعلی دقاق، شیخ ابواسحاق کازرونی، ابوسعید ابوالخیر، احمد غزالی، سیف‌الدین باخرزی، بهاء ولد، برهان‌الدین محقق ترمذی، شمس تبریزی، مولانا و دیگران مشهور است. جلال‌الدین عتیقی تبریزی، شاعر عارف مسلک قرن هفتم و هشتم هجری، مجالسی دارد که در سفینه تبریز ۳۲ مجلس ثبت شده و در آنها حقایق تصوف و اسرار سیر و سلوک بیان شده است. در این فصلنامه پس از درج مقدمه‌ای در معرفی مجالس و عتیقی، عین مجالس عتیقی، در دو قسمت، از نسخه خطی سفینه تبریز، محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مکتوب به سال ۷۲۳ قمری، تصحیح و نقل می‌شود. این مجالس تفسیر عرفانی آفرینش، رمزهای عرفانی آیات قرآن و نکات دقیق عرفانی را از زبان عارفان بزرگ بیان می‌کنند و عرفان و تصوف را آموزش می‌دهند.

کلید واژه‌ها:

عرفان و تصوف، مجالس، جلال‌الدین عتیقی، سفینه تبریز، تأویل، ابراهیم خواص، شیخ منصور عمّار، ابراهیم ادهم، ذوالنون مصری، کنایات و اشارات صوفیانه.

* با سپاس ویژه از استاد فرزانه‌ام، جناب آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی که اولین بار مرا با جلال‌الدین عتیقی و سفینه تبریز آشنا کردند و با تشکر از آقای عبدالحسین حائری، نسخه‌شناس و فهرست نگار توانا که نسخه خطی سفینه تبریز را در اختیارم نهادند.